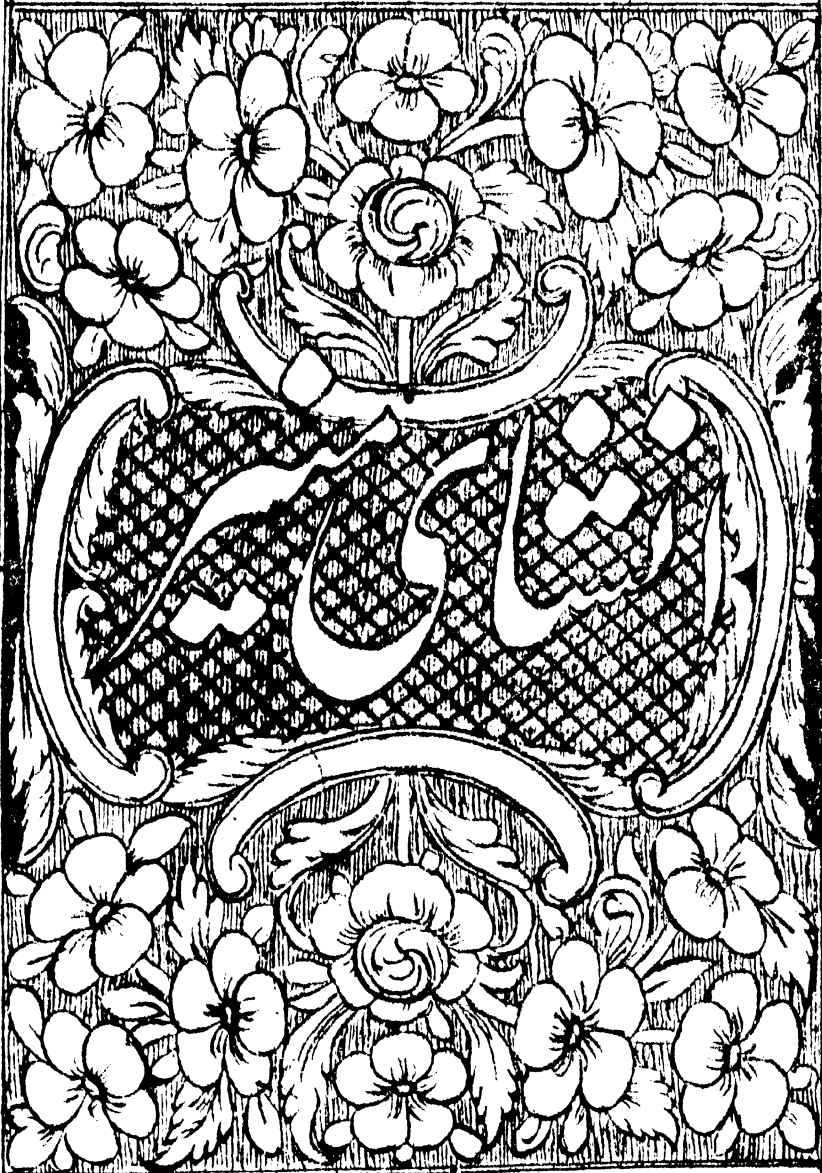


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228370

UNIVERSAL
LIBRARY

صنایع و کیمیا
فصل اول از خلاصه و زمره
بر عین



در مطبوعه
مطبعه مشرقی
کشتورطبع
مطبعه
الجهان

کبر درین طهور و خود
چون که بگوید در باره
بالای آن کشتی
مهر و نام دوده
از دانه زده سازد
شاید در وقت و کوهی
چیزها از پرده ای
تفصیلی نشاید
آن است و چنانست
مع
کای بی رنگی
مع
بعضی سوره گویان
مع
میشود بر آن
مع
بعضی سوره گویان
مع
میشود بر آن
مع
میشود بر آن
مع
میشود بر آن

واده است اما چون خرد طهور از جهان رفته در گردن نشان خواهد افتاد الحمد لله که کج آب است
ناسازان در است کرداری این بینوار کو چاکت و بزرگ میدانند چنانچه والا مقلمان مجلس جانان
شاهنشاهی نیز از اصل این شعله آگاهند بیت انکس که کینه سپر مقامات سلوک به چون از
در پوست سخن می گوید به بخت نمک که غیر از پانس نمک ادومی بی نمکی ازین نمک پرورده با اعتقاد
سر زده مصرع شور بد گویان نمک دارد نمک به چون بیکر نمکی این جواد در برین
بر آن جاوید بهار چمنستان گیتی که سایه الطافش از سرفیض یابان هم مباد آشکار است از باو پیا
بهره در ایان بیست میسر صرغ چراغ نهر انغم نیست از باو به آنچه که از روی لطف در باب
پذیرفتن صوبه داری صوبه او ریشه نگار شش یافته بود باعث پاسداری از شناسای پایه است
گردید الا محال فرمان والا نشان فرمانروای گیتی زرسیده است انشاء الله تعالی بعد از رسیدن
فرمان بیخ وجه سر از خط فرمان نخواهد پیچید بیت فرمان بریت زرم و آئین مارا به در باغچه ماکمل
نافرمان نیست به با اینکه صورت حال بنگاله در آئینه پیش بینی معاینه میشد الا چون نافرمانی قلیه
خوش کردن کفر اعتقاد بود بخیز پذیرائی چاره ندانست اسحال تیز آتشکال از خواهد نمود و ریاض
دانا اقبال یار ادومی افتد به چون عقده بروز کار ادومی افتد به میگردد آب گوهر ارزنده هر که
که گره بکار ادومی افتد به اکنون این مهر گزین بجانب اکبر نگر منازل نور دست هفتا بعد
از شرف حضور آن والا اختر برج کامگاری از گردش سپهر چه آشکارا گردد بیت
آسمان از جور تا کی خاطر م را بشکند به شیشه ام آسیب خار از بتابد بیش ازین به تا پنجه توت
بالا دست آفاق است دست آن والا دستگاه قوی و بلند باد مکتوب خدای که صاف دل
را چون آب صفای درون برون بخشد که درت پرستان را چون خاک بنبار انگیزی مایل گرد آید
آن نیک سرشت پاک طینت را توفیق صفاندیشی دهد و از کدورت باطن رهائی بخشد و نامه
گل آینه که هر سطرش از عبارات شاه سخن را آبروی و شمه ناک است رسید و سوادش سر به دار
بیش افزای دیده حیرت زدگان روزگار گشت سبحان المدعجب مانده ایست و طرفه روز گل دیه
بیخ دلی بر روی زمین نیست که بی عبار باشد و بیخ خاطری دزیر آسمان نیست که سر گرم
بهر بود آب با این همه صاف دلی از حباب عقده در پیشانی دارد و آئینه بآن روشن در دنی کار

از آینه تا آینه
است که آن آینه
تیره که در آن
تیره که در آن

را حکمت نظری منظور لظرفست فروغ رای آن چشم و چراغ و دو مان حکمت دیده افروز بنیش باو
مکتوب ایزد فیض بخش که دانش آموز آفرینش و دیده افروز بنیش بست آن شایسته فیض
لا یزالی مظهر تجلی جالی آموزگار عقل و فطانت را زاردین و دیانت را از زبان بدگویان
ایمن داشته بگام دوستان نیک اندیش دارد نامه و نکاتیکه خطش چون خط ساغر نشسته بخش است
رسید باغ افسرده را سرگرمی بخشید بیست که کیفیت و وصف آن نامه ملک جهان شد
سید مست که دست رفت به مجلی از نا بهنجاری بعضی بی را مان که از ر بگذر کینه غبار سے
انگیزنده بودند آخر همان غبار باعث خاک مال آنها شد بزبان نیربان قلم آمده بود
برای نیربان بین پیدا است که از این نسبت مردم که سر ناخن آرزو من نه دارند بهر خنده کاهوش
تیز دستی بیکند عاقبت چون ناخن بریده بجا ک مذکت می نشینند و انگشت ندامت نمی گویند
رباعی آئین خود را سروین نبود به آگاه ز سر نگشته کن نبود به والا نشان بکین کا و ندی
بر چرخ آفتاب ناخن نبود به نگاشته ملک معنی نگار شده بود که چهره طراز آن صورت آمالی
صورت مدعا در لباس امتحان جلوه می دادند چون آن صورت باکین صورت آئینه نمانشی
پیش نبود ناچار دل معنی پست روتی خواهش در آن نیلورد نقش پرداز کار نامه تقدیر
میداند که صورت این معنی در دل آن پیش من خوب نقش بست و گرنه به نقش دیگر برومی
کار آمد و کار موافق خواهش صورت نمی گرفت بیست امید است که از پرده شاه مقصود
بجلوه آید ازین پس بصورت و نخواه مکتوب که دانشد چرخ و ولاب و آفریننده
چشمه آفتاب آگاه است که این آب شکر شرب ساده دل ازین روان شدن بی تحمل
قطره زردن عیا بر آبی شکر مسامی کشیده که قلم تر زبان از عمده شرح آن نمیتواند بر آمد پیوسته
از ملامت بگرد ارجاب و لنگ می باشد و ایم از ندامت باکین بگره بر کف من زنده
بگوش آن صدف لالی فیض رسیده باشد که بعضی بدگویان که گوهر شان مایه بی آبی است
از تر و آئینی نزار گوشت تهمت چون نقش بر آب آورده اند خواهند که این صفا اندیش را چون بر
آب چشمهای تنگ گردانند چنانچه شرح آن ما بر از زبان و کیسل تراوش خواهد یافت
بیست من یکی خواب پریشانم ولی نمانگفته به جز خوشی کس نمی یابم که تعبیرش کند

انتهای نیر
ظلمت با چشم
و ز غبار آبی
اول چو در هر تعبیر
بصورت آینه
چشم که شکر
صفت کین
است از کون
اینجا از آینه
در از وقت
مع
از کار کار
از صاف
کتاب
از رزون
ظاهر کردن
ب که با

زین سخن این نظر که میاثر و آورده تربیت فرماید که زبان حال نشان باین بیت ناطق است بحیثیت
 آن تا که خاک این نظر که میاثر و آورده که گوشه چشمی باکند پندار بنگ قلم که ندگی بر میان جان سپهر
 بخدمت سفینه داری آن خداوند قیام نمایند و بفرز طی طالع شهره سفیدی و پایی روزگار گردند
 و بخواجسته تاشی معنی شهو رسواد و بیاض شوند امیدست که چون نظر آن مردم دید موزنی در آیند
 لگالای معنوی کسب نموده از زمره موزان صاحب معنی خواهند شد و وسیله این خواهند شد
 که نام این ابجد آموزد لیکن نادانی از حاشیه خاطر آن محو نمیشد و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
 بهرست و بیرون اندوز مهر که بینه آن اثر بلند طالع کامل انظار چندی باد مکتوب است هر دو کتب
 سخت و درجه دولت بدایح اجمال متضاد و منتهالی باید چون ملازمان را از غمناک گشت است
 و عدم فرصت وقت مقتضی آن نیست که بجزای تکیه بر آنکه هر دو می تواند شد و یاد آید
 آن این فقیر با وجود استیلا می شوق از احتمال شرف حضور غمناک از کتاب ملازمت می آید
 می باشد از آنجا که حضرت و اسباب اعطای ملازمان را از طبع غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
 مدعا جارت نموده بوسیله اخلاص و استقامت که از مبادی حال و غمناک و غمناک و غمناک و غمناک
 که اگر چه این فقیر را دل از تعلقات دنیوی انقطاع گرفته است و بس که چون آدمی را در غمناک و غمناک
 از بد معیشت که زینست بنا بر آن هر که از ملازمان فارغ چنان گردیده که ملازمت بندگان حضرت است
 خداوند ملکه نموده کامیاب مقصود کرد چون ادراک این سعادت عظمی بی پایداری و مسائل متنوع
 الوقوع است با هم است دعا می این نیازند آنست که این معنی بهیمن توجه علی که استیلاست
 و سرای حصول مقاصد صوری و معنوی است از قوت فعل آید چون ملازمان را از غمناک و غمناک و غمناک
 و کمال قدر شناسی با سایر ابواب سخن اصحاب این فن توجهی است علی مخصوص بجاعتی که از دریا
 در خدمت عالی نسبت ارادت بندگی دارند با چاربان گستاخی جرات نمودم که درین مدت چندین
 بیت کلمه و پیش در رشته نظم کشیده فی الجمله مضمون این بیت مصداق حال فقیرست بحیثیت
 کس جوهر من نمی شناسد جزین بدانند که در گره خوشتم به زیاده در از نفسی نمودن از قانون
 ادب دوست نخل عالی لایزال باد مکتوب اب چون مهر آن خوشید سپهر شناسی نسبت باین در غمناک
 خاکسارید به اینست که در فقیه از آن در حوصله بیان گنجی لاجرم پذیرد و عرض رسانیده می آید

انشائی منیر
 معنی سفینه داری آن
 ملازمت می آید
 در خدمت عالی
 کس جوهر من نمی شناسد
 خاکسارید به اینست
 در خدمت عالی
 کس جوهر من نمی شناسد
 خاکسارید به اینست

انشائی منیر
 معنی سفینه داری آن
 ملازمت می آید
 در خدمت عالی
 کس جوهر من نمی شناسد
 خاکسارید به اینست
 در خدمت عالی
 کس جوهر من نمی شناسد
 خاکسارید به اینست

<p>این عمر که بیاب به بنی آنرا خوابی است که در خواب پیش آید بیگانه حق ز حال ما اگر نیست بخشی با هم درین جهان گذران ما هست مرا بختی دسترس ماند بجا بر بر آرم نفس</p>	<p>اما چون شد که ز کارش نشاد و بیکر دنیا خوابی و زندگانی در وی مضمون سواد و ورق میگویم دارند ز مگر خواب باندیشه دران میدانی مگر چیست بختیست که در آن فی راز دلم ماندونی من بشکل</p>	<p>به جناب آشنای و ریاست نقش است که بر آب به بینی آنرا در نسخه او بدست من گویم می بیند حال است که حق میگویم و بگر میبانی خواب چیست که در است راز دل خود را نکشیم گس</p>
--	--	--

دعای فقیری و فطاحال سلمه الله تعالی برسد بملک و ملک خدا نیکی خالق الاصباح است آن صبح آفاق صدق
 را مظهر انوار خویش گرداناد و حق نیست که خیال آن آینه ضمیر در دل نمی گذارد و پیدا است
 که صورت این معنی برای آن صورتی نهایی نخواهد بود و سوا آنیکه و داده اینست که چون خان
 پاک و این عیون قدس سره بعالم قدس شتافت من خاکی بسیار از زمین بوسان و الا آستان
 شاهزاده گاه کار نخواستند که باستین عنایت کرد و کلفت از رخ بر افشاندند از خاک بردا اندازانجا که
 من خاکسار را از روی آن بود که پامزدی توفیق از سر زمین بگله بانی یایم ناچار پذیرای نور زیدم
 و بگردار کرده بر خاسته بر ره افتادم اقصیه یکد و ماه نزل ره نور دست کرده خود را باله آباد رسانیم
 چون در این شهر اتفاق افتاد صاحب روشن را نمی آوند انجمن آری چراغ دوده اقبال
 فرخنده بیبه اجل اعتقاد خان پروانه التفات بطلب بنده روان کرد و بسر کره تمام همان
 پروانه را شمع راه خویش مانند خود لا بخله پر نور چون پور رسانیدم و از زمین بوس آستانه و الا کوب
 آن خداوند بلال در لب به اوج آسمان سووم با بجه آن مشتمی فراز روی مهر و در چه بنده را
 میفرود درین باب فرو نگذاشت اکنون از خاشیه نشینان مجاس آن خداوندم و بعضی صحبت سخن
 شناسان آن مجلس فیض پیر از سیدم بعضی از اشعار بطره عذار می گرد و امید است که

<p>بشانه اصلاح آن موشگان سخن پیرایش یا بندریا ای آنکه در چشم کافرت خو بخوارند</p>	<p>دلها ز دنگ غمزه ات افکارند پاشی بر من غم عشق تو کاری داند اندر دل خویش خار جاری دارد</p>
--	---

اشفای نیر
 صبح که سرف است
 صبح آفاق صبح افق
 بعضی سخن که آسمان
 صبح مظهر انوار افق بعضی
 بی بی خاندان زود بسیار
 صبح قدس توفیق
 بعضی سخن که کبریا
 بلبل آن سخن که کجاست
 صبح سخن در حکایت بعضی
 صبح سخن در حکایت
 از عالم ذات است و
 عالم را بجهت مریه باشد
 من نفس ساری ذات
 دوده بعضی بعضی
 خاندان بعضی دوده چرخ
 هم باشد که از بس که کجاست
 صبح مشتمی بجهت است
 در فیض و سکون تانی بی
 شان و شکون نفس و شکوه
 در عذرا که بر من نور و دان
 در عذرا که بر من نور و دان
 در عذرا که بر من نور و دان
 در عذرا که بر من نور و دان

منش می نیر

بیاغی امی صددم بدل درون آورده	بند و غنچه محبت تو چشم دل ما	در عشق تو ای سبزه بیابی دل
از اشک بیارسته برون آورده	در گریه چنان سوی تویم که نگاه	در دیده من بر جوی خون آورده
باز آفت تو گفتگوی دل از سو آست	چون خال تو نافه در ختنه بیاید	بیاغی چون رو تو لاله در چین بیاید
در صحبت والا نشان جوید راه	بیاغی آنکس که بود ز راه فطرت گاه	دیوانه بسایه در سخن بیاید
بیاغی حیرت و حکمت بیامان شده ام	آرمی سر دهر کس از سایه چاه	از دولت درونان نتوان فیضی یافت
چون تیغ باب خشک قلعه شده ام	عزیزت که کرده ام زمان قطع	دل را ز خیال خام مانع شده ام
عکس رخ تو اگر در آئینه فقد	اندیشه صورت تو دل کرد بسی	بیاغی امی نهاد لایزال بر نیاید

عشق تو ای سبزه بیابی دل
 در دیده من بر جوی خون آورده
 بیاغی چون رو تو لاله در چین بیاید
 دیوانه بسایه در سخن بیاید
 از دولت درونان نتوان فیضی یافت
 دل را ز خیال خام مانع شده ام
 بیاغی امی نهاد لایزال بر نیاید

آئینه در آئینه نوریست بسی
 می بالید و عشرت نمی در زید و بخت
 و طالع مزده فرخی میداد و دولت عقده تمامی
 معنی گزینان سخن گوش اسوه فیض آفرینان
 معنی گزینان سخن گوش اسوه فیض آفرینان
 معنی گزینان سخن گوش اسوه فیض آفرینان
 معنی گزینان سخن گوش اسوه فیض آفرینان

آئینه در آئینه نوریست بسی
 می بالید و عشرت نمی در زید و بخت
 و طالع مزده فرخی میداد و دولت عقده تمامی
 معنی گزینان سخن گوش اسوه فیض آفرینان
 معنی گزینان سخن گوش اسوه فیض آفرینان
 معنی گزینان سخن گوش اسوه فیض آفرینان
 معنی گزینان سخن گوش اسوه فیض آفرینان

بیاغی امی صددم بدل درون آورده
 از اشک بیارسته برون آورده
 باز آفت تو گفتگوی دل از سو آست
 در صحبت والا نشان جوید راه
 بیاغی حیرت و حکمت بیامان شده ام
 چون تیغ باب خشک قلعه شده ام
 عکس رخ تو اگر در آئینه فقد

افزون نمی شود و در وجه خود از بد سگالی ذره ای گیر نمی گردد و طبیعت سخن پرستم و توپاسی تا
 بسرخنی پدید آید اگر پرستم ترا بجای سخن پدید آید نیز نامه ها از برای قاصدان ناانجام
 عزیز خواه هست والا اخلاص رهی نسبت بان چگونه و درمان سخن مبتدیه ایست که اگر بیکامیت شوق
 و در خواست طبیعت قلم کردار سرور کارنامه پرواز می کنم می نماید و معاوضه که بخیرام والا احرام
 اسطونش افلاطون را می رسد و مجسطی کشای حاوی منقول و معقول مجرم نفوس معقول و معقولی
 درون آگاه مولانا سعد الله که درین ایام بخدمت مذکور مخصوصه پذیرائی تحریک کرده و ستاره آمد
 است که یکی از پیشکاران نجاس گرامی ارشاد شود تا بخدمت ایشان رساند و بها ممکن در اندامی بخار
 سعی نماید غزلیکه درین ایام بیرون تراویده بود بزبان قلم می آید امید است که مقبول طبع عزیزان
 شود و دعای داعی مجرم بخدمت خدام و الامتقام سرمایه خرد و رمی و دانش شیوهی پیروز بزرگ نشی
 و والا شکوهی خداوند طبیعت ملکی نظر پیوند فطرت فلکی شیوه آموز مستعدانی چهره افروز معانی نگاشته و از
 تا در فن پایه افزای بل سخن تیز زبان تیر موش حق پرست حق نبوتش هر دو گالی فیض آگاه بر اندامیت
 رسانیده چندان اطباء شوق و آرزو مندی نمایند که مافوق آن در قسحت آباد و هم خیال
 کجائی نداشته باشد مکتوب ۲۹ در بزرگی که عنوان معین در خط خورشید آرایش میداد و مکتوب
 پیچیده و غنچه را نسیم گرمی میکند و معاوضه فیض پیرامی اقامت بستگاه معنی شرح مورد قبولیات
 الهی مظهر فیض نامشاهی بقیه یاب سواد و بیاض فیض باب مبداء فیاض مخرج آنکه چون نامزود
 به فیض است به رسیدن بخش طبیعت کردید بنام این زمانه که خطا به رویان را از رشک خفتش میوه
 برتن خاسته و زلف نماییه و بیان از غیرت سطرش تن چون موکاسته زلف سخن از سوادش
 مشک اندود و چشم معانی از خطش سر مآلود و اگر سطرش را بال بهای فیض دائم نراست و اگر
 حرفش را میوه نخل کلک خوانم رواست و ریای مضامین از سطرش در مویج و اختر معانی از حرفش با مویج
 جان از عبات نامی روانش فیض می بر جوی از مهنه های آبدارش آب می خورد و در هر چشمتش صد نافه
 ختن نهفته و از هر لفظش هزاران گل شیبو تکفته حاشیه اش چون حاشیه خاطر و دستاران هر دو
 و عنوانش چون مرشد نیکو کاران فیض کسرت معانی در سوادش آشکاره به بود و از آن
 که اندر شب ستاره به نگارش یافته بود که هر چند از اکثر سواداران بومی مدغانا شام امید میرسد

اشیای نیر
 شب و روز در آن نشسته
 نگاه کنند و حساب کاران
 در جات او است و
 بابت این خطه نماند
 معنی است و چگونه
 این معانی و معانی
 طبعی است که در آن
 معنی سواد و بیاض معنی
 بابت و بیاض و بیاض
 در روزنامه باشد الله اعلم
 سید اوقاف مراد
 از ذات پاک حق تعالی
 کتبت از تبریز
 در روزیون باشد

و از فیض صحبت و بزمین آن نو بهار گلستان سخنی می گل چند ناچار بعضی دیگر از خانه زاوان
 طبیعت را که خاکساران زمین سخند بر فاقبت مشایر الیه روانه ساخته و تنوری را دم که خوانده
 و ناخوانده بجا که در ضمیر آن پاک روان در آیند و کرده از رخ برافشاند آبروی جاوید
 حاصل کنند و رساننده این نور سیدگان کشور معانی که جوان سخن رس است و طبع رسا وارد
 میخوابد که بدست آویز سخن است امید در آمن التفات آن سخن شناس آویز و امید است
 که خدام بکردار بخش دل داده گوش دارند و از روی لطف در حلقه حلقه کوشان توان دقیقه یا
 خدیو دانش فن پناه اهل سخن مایه شناس معنی شایسته منطاب شایسته خانی در آرزو تا ازین کوشش
 پاس گذار کرد و مکتوب خدا که در بهار اور بحر عالم معنی آشنا گردانیده فیض بخش
 آن مجفل آرامی عالم معنی باد اگر چه بنده را بحسب صورت آن آینه ضمیر طراقت رون داده اما
 از آنجا که تصور آشنایایی ازلی در ذات خیال نماند شسته سرمست خود آوینده آشنای خیال کرده بر محل رمی
 آن صاف دل روشن میگردد اند که در زنده نیاز نامه جوایح بینی واس که رقم سخنان دفتر معانی
 نزدش خط بیینی نمی کشند چون آرزوی آن دار که در سلک حلقه کوشان آن والا که منتظر کرد
 بنابر آن مخلص غایبانه رهی را وسیله بساط پوس آن مجلس گرامی ساخته بلازمست عالی
 میرسد امید و ارم که آن نخب نشان آن همایون اختر نوعی از روی مهربانی آن فلک زده را
 نوازش فرمایند که از شادی پر خج آید روشن است که اگر آفتاب زده آفرینی بخشید زده روشن
 طالع میگردد و در وجه آفتاب دقیقه کم نمی شود بعضی از فرزندان طبیعت را فرستاده امید که یک
 منظر نظر آن شناسای نجابت معانی گردند و اسلام مکتوب ناظر حقیقه انسان لغین ایمان
 اولی الا بهار مولانا می عینی را عالی عین است منظور از نظار نویسی را در یک چشم چون بیاوان مردم
 دیده میشی می گذرد چشم از مردمی آن دیده و در آن است که گاه داشت دوستی را طمع نظر داشته
 گاه گاهی بعین غنایت نامه که سوادش چون سواد دیده مردم بینائی باشد بفرستند منت چشم می
 گذارند تا از نظار شنش محل و شنائی در دیده امید کشیده آید مکتوب برگزیده می آن صاف دل
 روشن باد که در زنده نامه مولانا اسکندر صورت حالش به نیکو نیست که درین ایام سستی از خویشان
 نزدیکی نروزش چون انگشتان دست فراهم آمده اند که هیچ نمی بقدر یک سر نخن در ستاد گاه بسیار

بسیار گفته اند این ظاهر صفا
 سخن گوش در دنیا بشنوید
 سخن ملاحظه با کوشان
 اسه کرده غلامان
 سخن آشنای نجابت
 عباد روی کننده آمده است
 سخن مکتوب معنی
 مفضل اندازم سخن
 نقش در زمین
 سخن یک سر
 هم معنی آید و این
 هم رسم
 سخن سبب دور
 سخن آینه
 سخن آینه
 سخن خط بیینی
 سخن غایبانه رهی
 سخن فرزندان
 سخن مکتوب ناظر حقیقه انسان
 سخن اولی الا بهار مولانا می
 سخن دیده میشی می گذرد چشم از مردمی
 سخن گاه گاهی بعین غنایت
 سخن گذارند تا از نظار شنش
 سخن روشن باد که در زنده
 سخن نزدیکی نروزش چون انگشتان دست فراهم آمده اند که هیچ نمی بقدر یک سر نخن در ستاد گاه بسیار

دانش نظر در صحن آفتاب
 در آن صحن آینه
 سخن مکتوب ناظر حقیقه انسان

دسترس ندارد و بکیمین جهره از دست آن تهیدست که با فلاس نکشت فاست برمی آید کوتاهاست
 نمی کند از بمرکت است او را از کار سازی و بی شانه گردانیدن دور از کار می نماید و اگر خال است
 او را از خال پردازی و بی رونق شدن شواری آید ازین روزگف وار پریشان خاطرست و خال کردار
 تیره روزگار گاهی از غم و غمگینی شود و گاهی از شرم تیره می گردد اگر بستیاری لطف آن بهار
 چندان فیض نمانی گل زین بدست آن بی برگ افتد تا این هواداران که مانند برکهای غنی
 با هم نوبت می دهند چشم قناعت کاشیده بشکفته بگذرانند و از غنچه چینی و تنگی و آریسه نه سال شده
 خوابند که دیده سوسن مانند باوه زبان او است پاس نواهند نمود پیت تا بود زنده که
 خضر گیتی جاوید به بر باد آید ز تو آفتاب بقا مکتوب آن آید ضمیر روشن است که پیوسته
 آشنای از روز اول صورت پذیرفته با آنکه از فیض ملاقات روحانی یک نفس
 تهمت آلوده به جوهری نیست دل ساعت بساعت طلپیدن آغاز می نهد و خاطر گلگین
 نانشکلی می در زرد و چون غیرت نفقودست و غیر باوجود طبع خلایق را از شیوه محبت
 و اتحاد گزین نیست از بعضی غریزان شنیده شد که محمد ضمیر برادر این هوادار یک رنگ ز نسبت آباد
 خطه بهار از صحبت رنگین آن بهار گلشن خندان رشک فرمای سبز سخنان روزگار است با عیالی
 که چون شادمان چار بار و از نهانخانه ضمیر آن چهره آرای می و پیشگاه ظهور بجلوه گزینی آمده اند و
 بقدم همایون خویش منتها بر جان سواد نشینان خطه و نیور گذارنده چشم دل را از شادمانه حسن
 معانی آن روز دنان فو خط شادمانی دست داده است بزینی که شود شعر تو جوان آب روان پیش
 پرده گوش کنده ایل سخن یا اندازد بعضی از اشعار شکسته بسته که خانه این شکسته نفس بسته تقلم می آید
 محقق است که حاشیه نشینان مجلس آن فرمان روای اقلیم خندان بران خط نسخ نخواهند کشید
 مکتوب ۴۴ ایزد تعالی سعادت جاودانی را مساعد آن اختر سعید اوم و انشور گرداناد ایشان
 آرزوی صحبت روح انزلی آن آبرو بخش معانی از اندازد و ترزبانی ملک طب اللسان بیرون دست
 دوسه روزت که من بی اب درین شهر فیض بهر سیده ام و جستجوی آن غنچه فیض بیسکنم
 دیروز که از آشنایان گفت که آن بچه بجای معنی در کشتی بمنزل گرفته است و نشانی از شک سفینه را
 سخن ساخته همان ساعت این مهر گزین بمنزل آن ماه سپهر معانی رسیده اما چون اختر

انشای میرزا سید محمد حسین
 بیخود است که
 وقت آنکه اگر گرفتاری
 از گوش توست که
 علی شاه کرد این سخن
 اوضاع بیکدیگر
 علی خال بهار
 که است از آرایش
 مع و خط مشعلی
 تنه از در نشود
 مع گامی یکبار
 دمسال آنشون
 نور سینه تو
 بونی تکیا
 س شادمان
 و تقی
 روح رسیده
 معانی
 بی زود
 مع سینه
 بهار است

بخندست آن ماه بگذرانند روشن است که بچشمیان آن ماه منزلت محظوظ و دروغ نخواهند فرمود
 دعای این مکرزین بر روشن دلانی که از ضیای خورشید فیض چون صبح صادق فاسم خوانند
 خواهند رسانید و السلام مکتوب بیست امی طبع تورنهای معنی ۴ وی خامه تو عصای معنی ۴
 عصای هر وقتی بنده که از جور روزگار گریه و کارش افتاده و از سرخ سفر خشک چوبه
 گردیده اکنون خیال سیم در سرش افتاده است می خواهد که سروریم سفید کند و از فقره سرایه
 سفید کاری بدست آرد و بگردان عصای گیم دستگاه دیدضا حاصل نماید ازین ربگذر بیا چون
 بخندست گرامی شتافته امید آنست که ملازمان بزرگ سرکار خویش فرمایند تا آن دست خوش را
 که چون زر ساخته از بی سبی نجات بخشند و تاج سیمین بر سر گذاشته سر فراز گرداند مکتوب
 تراوش آموز چشمه فیض آن بچشمی معنی رایا و برادگترین آفتابیان سخن منیر چند روز است که
 باین شهر فیض بهر رسیده و ازین ربگذر که راه آب گرفته بود بروان شدن و قطره رزون
 جرأت نموده خواست که درین یک دور روز که اینجا است از فیض صحبت آن بزرگتر شرح بدهد
 گردد آری مصرع توان گذشت تشنه لب از چشمه حیات به چون خوبان دریا فیض بخش
 آشنا بود برخی از زادهای طبیعت را که درین راه از طغیان سیلان با وجود سفینه نشینی غرق آب
 گشته اند بجز دست گرامی روان کرده تا بر محروست آن پاک وان عبور نمایند و آن آب دست
 آشنای هم رسد بیت ناروان بخش بود نکته ترم چشمه عمر قوی آب مباد و مکتوب باری تعالی
 از آسیرت و زکار این داشته بخت روز به کرامت کناد اگر چه بنده اندیشه خواهش را که با خطا یا
 استغناست نوبت کرده ام الا از انجا که گفتات شرفه الفواد صاحبان رهی اودناب دل شتافته
 لا جرم درخواست دوسه خوراک شربت عناب که شمر دفع فساد خوانست و درین شهر از سیوه سیدنا یا
 نموده می آید تا بوسیله آن از تیز زبانی نشتر و نیش زدن فساد بر عالمی یافته باد امی سپاس پسته وار
 چوب زبانی و طب اللسان گرد و پیوسته بی نصیب نشان باد مکتوب صاحب الفقرا یکی از
 گریه بچه های خانه زاور که از دریا زلف زندی رهی نامزد فرموده بودند اگر از شیر خوارگی برآمده باشد
 بر حسب عده بگنبد بنده فرستاده دهند تا قدم بخت لزوم آن سلاک دو دمان نجات را فرخنده
 و بایون دست به پاسداری جاوید قیام نماید مکتوب همواره طبع آن علی دوده سخندان روشن باد

انشائی نرسد
 و این مکتوب را در روز
 قیامی با بیست
 نسیست از سر بر خوان
 عسانند بسیار
 نطقه و استواری
 مع عصای سحر
 حکیم و غنچه
 پاره ای از
 بیضا از حیات
 بود آفتاب روشن
 باین مکتوب
 سلسله قطره زرد
 شتافته
 سلسله و عناب
 دل او هم
 کینه بفرستی
 در زمان بار
 باشد که انی
 سلسله باطن
 لفظه و ضلعه

عزل بکلمه شرح بزبان شرح نظم در آمده با آنکه منی حیب و گلو سوزندارد نوشته میشود امید که منظور
نظر آن انجمن افروز معانی کرده و در شب و در هنگامیکه شهبانندیشه در زمین غزل شرح چنانچه باشد
غزل پروانه ردیف نیز از طبیعت این نوشته دل سزوده و ن خالی از سوزی نیست تحریری با بجز دیگر
از دیبانه و باره فکر ایامی رفته بود نیز گفته بکلمه می آید جامی اصباح خالی است و غزل با بدان ردیف
که از طبع آن ابرینسان غنوری بیرون تراویده کشادگی معنی و شکفتگی و بشکی الفاظ آنرا یکدم از زبان شرح
آرمی سخن پیوسته باشد با است که نگین در رویشان از فیض بخدم آن مستد آرمی چاربا نلس از بجهت
آرایش ن پذیرفته چون اسپ بی گام بخوال نگاه عدم گردیده و پیامدی عذر گنگ از محرومی ملازمت
شهر ساری نوارد از آنجا که پای شگفت در میان نیست اگر فردا هنگام صبح آن والا دستگاه کابینه پاشنه را
بقدم میمنت از روم کاشانه افتخار گردانند گنجایش دلدو مکتوب **سجده** همواره آب حیات طبع آن
آبرو بخش معنی فیض گستراده در بیان است که این قطره زن و آدمی طلب جهت رباعیات سحابی که
از الفاظ ترش آب میچکد لب تشنه است اگر این نسخه را که به نیز دوشی کلک گوهر نیشانی انضال محمد کاطم
ادام الله فیضه به وی کار آمده بسوی این نسیده جگر و این نمانندتا از معانیهای سیراب با تهای
شسته اش فیضیاب جاوید گردیده با شمع کارنامه فیض ترشح سوزرگ ابرقام گرد و حاصلی است
که پاس گذاری آن چون قطره شماری باران دشوار است والسلام مکتوب **سجده** الحمد لله که تحمل
ایدم بیار آمده و غنچه از روم مستقن آخان نهاده و پنجم غیر وز مند و آخر تم هیچ گرا گردیده و طسا علم
فیروزی گرفته در روزگارم فرخندگی گزیده بیعت دل زده خال کامرانی من نه کرده توفیق معنایی
من یعنی برهنه نونی سعادت و یاورمی باقبال بوالا آستانه رسیده ام که هنگام خود پیشانی همیشه
بیهوشم سود و وقت زمین بوس لب بچشمه آفتاب میتوانم شست بیعت پر آستانه که اندیشه های
عش خرام در سخن نشاند بگری بگاه توی سفش پر از زمین تخم باسمان دعوی همسری کند حرف
والا منزلتی بر زبان دارم که دولت فیض پرورده اوست و بخت سز کرده او و ثنای فرود غ
رایش بدستقاری فلک گاشتن مبتاب را بگنم پیودن ست و لاج ستایش ضمیر نیش در زمین نظم
انداختن خود شیدا بگل اندودن و از آسرن عمل سمنش آینه سکندری توان ساخت و از سنگ آستانه
قدح سجده سلیمانی توان پرداخت کلمات شامی شنایش تن یعنی در داده و بیت از شوق حدش

نظم فیضی که در این
دست بردارند
و این سخن نظری است
صلح ابرو خالی است
از کلمت بیجا و من
مدالت ابیات شادان
صلح عذر فک براف
فرشت کلمات
سخت و صفت
صلح نظریه
نظم انتیخ از باب
پندار بعضی
صلح شیخ ایجاب
نظم سحر کوی
صلح سخن
نایت از استن
نظم بیخیزند
نظم مبتاب
نظم از این خنده
بهر گزین است

شاهی میر

چونیکه پس از مردن سامان آماده دارد سخن است این چنین جانی با هزار جان توان خرید
 بیت سخن را از من ارزان درین سودا زبانی نیست چندان هر چیز که از جان
 گرامی تر بود و مردم را بان پوند جانی باشد پس از سپری شدن زندگانی نمی باید مگر سخن که باید
 جاوید دارد مصلحت است سخن باقی و باقی سخن در روزگار پیشین بادشاهان دانش گرا
 مردمی گزین ارباب سخن را ندیدی فرمودندی و وزیر ساختندی و پوسته با ایشان صحبت داشتندی
 و از فیض آسیرش ایشان فراوان بهره اندوختندی درین جزو زمان که صحیفه دانش از هم هست
 و مجموعه مردمی پریشان گردیده قدر سخن بجان ناگس نمیداند و پایه این طائفه را گس نمی شناسد اهل ذکا
 از دونی فطرت و طبیعت است سخن را اگر مردم سبب است باومی انکار و شعر را اگر زنگل خضر است
 آبی می پندار و بیت زمانه است که از سر می نشوده دلان به سخن نیز و دیک مشت با دو سخن
 حکیمان دل براند و غنچه زرینا ده اند و گنج سخانی که سرمایه قوت روح است از دست داده اگر
 خردگانان انصاف پژوه سخن را به میزان اندیشه باز نهند سخن با آنکه با دست و زرننگ تمام
 سخن گرانی می کند چه زرننگی خند جهانی است و سخن سرمایه ذوق روحانی زر کاوش می گیرد
 و سخن انباشش می پذیرد زرننگ میخیزد و سخن از زبان میریزد زرننگی گرامی است سخن
 به سستی سرانیده ارباب زرننگ را آرازد و صاحب سخن از آرنجی نیاز چون ازین نمودار با آشکا گردید
 که سخن را به زرننگ پندین و نگردد سخن و فرو نیست پس خلس سخن را که از زرننگی تر بود باز سخن
 ناز است و پاره شک با پار و جان برابر و آتش خطاست بیت سخن گفتیم که از زرننگ خوشتر
 برزاید نوشتن این سخن را به برای فیض پیرایه آن خداوند منته نخواهد بود که سر کرده نکته دانان
 عبدالرحیم خان خانانان با ارباب سخن هر که می برد خست و بساط فیض گسری بر چه نظمی انداخت
 سخنوران تازه گفتار چون عرفی و فانی و شیرازی و شکلی و انیس و خیالی و نوعی و کفری و نوع افرا
 محاسن بود و به سبب آفرینش در دستگاه سخن پدید بیامی نمودند و پوسته او را ستایشگری
 میکردند و سخنان تازه بر روی کاغذ می آوردند چون آن رتبه سخن اهل سخن بلکه بقا شافت نعل
 و نه یا قوت با او وفا کرد و نه قصر در واقع و نه اسپ و نعل با او پاشیده نه پرستار و نفاق آنچه با او
 مانده جوهر نظم که هر سخنان نیست که نالی سخن را برشته جوش کشیده اندکی از نیکو طبعان در بیان

له غنچه زرین و گنج سخانی که سرمایه قوت روح است از دست داده اگر
 خردگانان انصاف پژوه سخن را به میزان اندیشه باز نهند سخن با آنکه با دست و زرننگ تمام
 سخن گرانی می کند چه زرننگی خند جهانی است و سخن سرمایه ذوق روحانی زر کاوش می گیرد
 و سخن انباشش می پذیرد زرننگ میخیزد و سخن از زبان میریزد زرننگی گرامی است سخن
 به سستی سرانیده ارباب زرننگ را آرازد و صاحب سخن از آرنجی نیاز چون ازین نمودار با آشکا گردید
 که سخن را به زرننگ پندین و نگردد سخن و فرو نیست پس خلس سخن را که از زرننگی تر بود باز سخن
 ناز است و پاره شک با پار و جان برابر و آتش خطاست بیت سخن گفتیم که از زرننگ خوشتر
 برزاید نوشتن این سخن را به برای فیض پیرایه آن خداوند منته نخواهد بود که سر کرده نکته دانان
 عبدالرحیم خان خانانان با ارباب سخن هر که می برد خست و بساط فیض گسری بر چه نظمی انداخت
 سخنوران تازه گفتار چون عرفی و فانی و شیرازی و شکلی و انیس و خیالی و نوعی و کفری و نوع افرا
 محاسن بود و به سبب آفرینش در دستگاه سخن پدید بیامی نمودند و پوسته او را ستایشگری
 میکردند و سخنان تازه بر روی کاغذ می آوردند چون آن رتبه سخن اهل سخن بلکه بقا شافت نعل
 و نه یا قوت با او وفا کرد و نه قصر در واقع و نه اسپ و نعل با او پاشیده نه پرستار و نفاق آنچه با او
 مانده جوهر نظم که هر سخنان نیست که نالی سخن را برشته جوش کشیده اندکی از نیکو طبعان در بیان

آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب پندرہ

۱۔

۲۔

۳۔

۴۔

۵۔

۶۔

۷۔

۸۔

۹۔

۱۰۔

۱۱۔

۱۲۔

۱۳۔

۱۴۔

۱۵۔

۱۶۔

۱۷۔

۱۸۔

۱۹۔

۲۰۔

۲۱۔

۲۲۔

۲۳۔

۲۴۔

۲۵۔

۲۶۔

۲۷۔

۲۸۔

۲۹۔

۳۰۔

۳۱۔

۳۲۔

۳۳۔

۳۴۔

۳۵۔

۳۶۔

۳۷۔

۳۸۔

۳۹۔

۴۰۔

۴۱۔

۴۲۔

۴۳۔

۴۴۔

۴۵۔

۴۶۔

۴۷۔

۴۸۔

۴۹۔

۵۰۔

۵۱۔

۵۲۔

۵۳۔

۵۴۔

۵۵۔

۵۶۔

۵۷۔

۵۸۔

۵۹۔

۶۰۔

۶۱۔

۶۲۔

۶۳۔

۶۴۔

۶۵۔

۶۶۔

۶۷۔

۶۸۔

۶۹۔

۷۰۔

۷۱۔

۷۲۔

۷۳۔

۷۴۔

۷۵۔

۷۶۔

۷۷۔

۷۸۔

۷۹۔

۸۰۔

۸۱۔

۸۲۔

۸۳۔

۸۴۔

۸۵۔

۸۶۔

۸۷۔

۸۸۔

۸۹۔

۹۰۔

۹۱۔

۹۲۔

۹۳۔

۹۴۔

۹۵۔

۹۶۔

۹۷۔

۹۸۔

۹۹۔

۱۰۰۔

